

فصل پنجم

از نسل کشی یکی تا اخراج دیگر، رنج های طرف دیگر

با چنین تیتری، از هم اکنون، اعتراضات توهین آمیز، نفرین های انتقام جویانه و قصاصی قبل از جنایت را می شنوم که چگونه میتوان حوادث را با هم مخلوط کرد؟ چگونه میتوان چیزهای غیرقابل مقایسه را با هم سنجید؟ از نظر یهودیان، شوا (*Shoah*) حادثه ای منحصر به فرد است و از نظر فلسطینی ها، آنان را نمی توان مسؤول نسل کشی یهودیان دانست و پیش کشیدن شوا جز «فربیکاری» نیست و جایی در مذاقه خاور میانه ندارد.

بگذار آن ها خشم خود را بیان کنند. وقایع سرسخت اند حتی اگر نخواهیم آنها را ببینیم. من از یک حقیقت ساده حرکت میکنم. یهودیان اسرائیل مانند فلسطینی ها در رنجی عمیق و ترسی که با بود و نبودشان سروکار دارد بسر میبرند. برای یهودیان، شوا بخش لاینفکی از هویت شان است و از «تکرار» اش هراس دارند. هر سوء قصدی به مثابه نشانه بازگشت احتمالی «غول نفرت انگیزی» که نازیسم بود تلقی میشود، و گاه دلیلی بر وجود نوعی «يهود ستیزی ابدی» به حساب می آید. از نظر فلسطینی ها، اخراج و ریشه کن شدگی که در سالهای ۱۹۴۸ - ۱۹۴۹ رخ داد بخشی از تجربه دردناکی است که همچنان آثارش را تحمل کرده و از «تکرارش» هراس دارند. چند صد هزار نفر از آنان، بار دیگر در سال ۱۹۶۷ از سرزمین شان رانده شدند. آیا مسؤولین اسرائیلی به طور منظم تهدید به «انتقال» فلسطینیان ساحل غربی رود اردن و غزه را به سوی کشورهای عرب پیش نکشیده اند؟ این دو ترس بر طرفین دعوا، بر نگاه آنها به دنیا و رفتار روزانه شان تأثیر گذارده است. اگر بخواهیم فرمول کارل مارکس را بکار ببریم،

۶۹..... اسرائیل، فلسطین : حقایقی پیرامون یک کشمکش

ترس به یک «نیروی مادی» تبدیل شده است. ندیدن آن، به معنی عدم درک یکی از ابعاد عمدۀ کشمکش است.

ابتدا مضماین بحث را روشن کنیم. در اینجا به هیچ رو قصد «مقایسه» در کار نیست. در یک طرف نسل کشی و نیت نابودی میلیون‌ها انسان به خاطر مذهب یا «نژاد» آنها قرار دارد و در طرف دیگر، اخراج، مصیبتی که برای فلسطینی‌ها گرچه برابر با قلع و قمع نبوده ولی با کشتارهای زیاد همراه بوده است. نباید این دو را «مقایسه» کرد.

به عبارت دیگر، دو واقعه دریک سطح و اقلیم اتفاق نیفتاده است و عاملان مشترکی هم نداشتند، از شرایط مشابه نیز نشأت نمی‌گیرد. درست است که یهودیان توسط نازیها کشتار شدند، ولی فلسطینی‌ها که توسط میلیشیای یهودی و سپس ارتش اسرائیل رانده شدند، بدون اینکه کوچکترین مسؤولیتی در نسل کشی داشته باشند، قربانیان غیر مستقیم آن گشتدند. بالاخره، آوارگی آنان ادامه دارد، ولی مصیبیت شان مورد کمترین شناسائی رسمی قرار نگرفته و کوچکترین نشانه‌های «پشیمانی و ندامت» نه از سوی اسرائیل و نه جامعه بین‌المللی ابراز نشده است. اسرائیلی‌ها از شوا و فلسطینی‌ها از التکبّة صحبت می‌کنند. هر دو واژه را می‌توان «فاجعه» ترجمه کرد. برای هر دو گروه می‌توان از تعبیر آندرومارک (Andromarque) در اشاره به سقوط تروآ (Troie) استفاده کرد: «شبی هولناک، که برای تمامی یک خلق، شبی بی پایان بود». بد نیست مسیر هر دو طوفان فاجعه را باز سازی کنم.

شوآ (shoah)

با به قدرت رسیدن هیتلر در ژانویه ۱۹۳۳ در آلمان، اذیت و آزار یهودیان به صورت یک قاعده در آمد. ولی پس از آغاز جنگ جهانی دوم بود که تبدیل به اقدام جهت نابودی آنان گردید. تجاوز به اتحاد شوروی در ژوئن ۱۹۴۱ آغاز یک مرحله جدید است. ژوزف گوبیلز سرکرده دستگاه تبلیغاتی نازی‌ها، با اشاره به سخنرانی آدولف هیتلر در برابر استانداران رایش در برلن در روز ۱۲ دسامبر

۱۹۴۱، میگوید: «در برخورد به مسأله یهود، پیشوا مصمم است که کار را یکسره کند. او به یهودیان اعلام کرد که اگر آنها مجدداً یک جنگ جهانی راه بیندارند، نابودی خودرا به چشم خواهند دید. و این فقط یک جمله نبود. جنگ جهانی پیش روی ماست و نابودی کامل یهودیان نتیجه الزامی آن است. این امر را باید بدون کوچکترین برخورد احساسی پذیرفت». کشتار در ابعاد وسیع در سرزمین های شرقی و اتحاد شوروی [که بخشی از آن به تصرف آلمان درآمده بود] آغاز شد. در هر شهر و روستا، صدھا حتی هزاران یهودی و کمونیست توسط کماندوهای ویژه *Einsatzgruppen* به هلاکت رسیده، اغلب در گورهای دسته جمعی چال شدند. روایت این جنایات نفرت انگیز را دو نویسنده بزرگ شوروی، ایلیا ارنبورگ و واسیلی گروسمن در اثر تکان دهنده شان: «کتاب سیاه در باره نابودی تبهکارانه یهودیان به دست متاجوزین فاشیست آلمانی در مناطق اشغالی موقتی شوروی و اردوگاه های مرگ در لهستان» جمع آوری کرده اند.

هیتلر تصمیم گرفته است که از مرحله کشتار «کارگاهی» (اگر بشود این اصطلاح را بکار برد) به کشتار «صنعتی» قدم بگذارد. اولین مرگ و نابودی در پایان ۱۹۴۱ و به گاز بسته دسته جمعی از بهار - تابستان ۱۹۴۲ در آشویتز و با استفاده از یک ماده ضد عفونی کننده بسیار قوی به نام «زیلکون ب.» شروع شد. این کشتار همه یهودیان را هدف قرار داده بود ولی گروه های «نامطلوب» دیگر نظیر کولی ها را نیز فراموش نکرده بود. دهشت ناشی از این جنایات را با چه زبانی میتوان بیان کرد؟ در این باب، هزاران روایت وجود دارد. گاه چنان از این روایات اشباح میشونیم که دیگر قادر به شنیدن و درس گیری از آنها نیستیم. به ویژه که در این میان، خوب و بد - سره و ناسره را، طلا و مس را یک جا داریم.

چند سطر از هر دو نوع شهادت را با هم بخوانیم:

در جریان محاکمه آدولف آیشمن (یکی از برنامه ریزان «راه حل نهائی») در سال ۱۹۶۱ در اسرائیل، نویسنده ای به نام یهیل دی نور (Yehiel Di-Nur) تجربه خود را از اردوگاه آشویتز چنین نقل میکند: «من حدود ۲ سال آنجا بودم. در آنجا زمان غیر از آن بود که اینجا، روی زمین، داریم. هر پاره ای از

یک ثانیه به دوره ای از زمانی متفاوت تعلق داشت. ساکنین این کره نامی نداشتند. آنها نه والدینی داشتند و نه کودکانی. آن گونه که ما در اینجا لباس میپوشیم، لباس نمی پوشیدند. آنها نه در آنجا متولد شده بودند و نه در آنجا کوکی را به دنیا می آوردن. حتی نفس کشیدن آنها نیز تابع قوانینی از طبیعتی دیگر بود. زندگی و مرگشان طبق قوانین این جهان نبود. به جای نام شماره داشتند [...] من آنها را می بینم، به من نگاه میکنند، آن هارا می بینم»

پریمو لوی (Primo Levi) متولد ۱۹۱۹ در تورن (ایتالیا) نیز در سال ۱۹۴۳ به آشوبیتر تبعید شد. وی در سال ۱۹۴۷ در کتاب: اگر این یک انسان است می نویسد: «باید حالا مردی را در نظر گرفت که نه تنها از کسانی که دوستشان دارد، بلکه از خانه اش، از عادتهاش واز لباس هایش، خلاصه از همه چیز، تماماً از هرآنچه متعلق به اوست محروم شده است. در این حال، با انسان پوچی رو به رویم که جز تجسم رنج و نیاز چیزی نیست. از هر بصیرتی عاری است و از هر حیثیتی غافل، زیرا آنگاه که همه چیز را از کف داده ای، سهل است که خود را نیز از کف بدھی. انسانی که دیگران، بی خیال و بی هیچ حرمت انسانی برای مرگ و زندگی اش تصمیم بگیرند. مگر آنکه سودی از زنده ماندنش عاید شود. در این صورت است که مفهوم دو گانه «اردوگاه نابودی» و آن چیزی که ما از اصطلاح «به آخر خط رسیدن» می فهمیم، قابل درک خواهد بود.» و کمی دور تر اضافه می کند: «ما تا اینجا در واگن های مهره‌mom شده سفر کردیم. زن ها و کودکان خود را دیدیم که به سوی نیستی میرفتند؛ و ما خود که به هیأت برده‌گان درآمده بودیم، صد بار مسیر یکنواخت اسب عصاری را طی کردیم و پیش از آنکه در پیشگاه حیات، گمنام بمیریم، در پیشگاه خود مرده بودیم. ما باز نخواهیم گشت. کسی از اینجا زنده بیرون نخواهد رفت تا بتواند با داغی که بر بدنش حک شده است خبر شوم آنچه را که انسان توانسته است درآشوبیتر از انسانی دیگر بسازد، به میان مردم جهان ببرد.».

کشتار یهودیان، نظیر هر حادثه تاریخی، بحث و مجادله به راه انداخته است. ابتدا در مورد جایگاه و مفهوم آن: آیا این کشتار منحصر به فرد است؟ آیا

نشانه یک آنتی سمیتیسم ابدی است؟ چه درس اخلاقی میتوان از آن گرفت؟ بعد، نوبت به چگونگی «استفاده» از آن میرسد: اینجا سرت که پای منازعه اسرائیل- فلسطین به میان می آید. و سر انجام از همه وحشتاتک تر اینکه حتی در باره «وجود» آن عده ای تردید کرده اند؛ یک جریان «نفی گرا» ادعا میکند که کشتار جمعی هرگز به وقوع نپیوسته و اطاق های گاز اختراع یهودیان یا صهیونیست ها برای برانگیختن ترحم و همبستگی با اسرائیل است.

این استقہامات را بترتیب بررسی کنیم. نسل کشی یهودیان (شوا) (من از کلمه هولوکوست که مفهوم فدکاری مذهبی قربانیان را تداعی میکند استفاده خواهم کرد) جزئی از استراتژی نازی ها است. این استراتژی منحصراً علیه یهودیان به کار نرفته، اگر چه آنان قربانیان عمدۀ بودند. علاوه بر کولی ها (که اشاره شد) اسلام ها و به ویژه لهستانی ها نیز هدف قرار گرفته بودند. اگر هیتلر پیروز شده بود، سیاست خود مبتنی بر نابودی را به تمام آنهایی که نازی ها «مادون انسان» قلمداد میکردند، بسط میداد. همانطوری که بوآز اورون (Boaz) (Evron)، روزنامه نگار اسرائیلی گوشزد میکند، آنتی سمی تیسم «در قلب سیستم نابودسازی جای داشت. ولی این سیستم بسیار وسیع تر بوده، یک سیستم «گزینش» بی پایان، یک ارگان اساسی و دائمی امپراطوری نازی» به حساب می آید. وی اضافه میکند که «کشتار یهودیان اروپا پدیده مختص تاریخ یهود به طور انحصاری نیست بلکه بخشی از سقوط کامل نظام اروپائی است. [...] یهودیان یک نژاد منفک و شدیداً متفاوت از بقیه انسان ها، آنطوری که نازی ها می خواستند و هنوز سوپرناسیونالیست های ما می خواهند، نیست» در واقع برای بسیاری از صهیونیست ها، کشتار دسته جمعی یهودیان تنها با تنفر «ابدی» نسبت به «خلق برگزیده» توجیه میشود. لذا نمیتوان آن را نه با قتل عام های دیگر مقایسه کرد و نه مختص تاریخ اروپای سال های ۱۹۳۰ دانست.

من می خواهم این بحث را از زاویه دیگری طرح کنم. تزویتان تودروف (Tzvetan Todorov) (فیلسوف) در یادداشت هایش درباره «سوء استفاده از حافظه جمعی» توضیح میدهد که اگر کار ضبط و قایع گذشته اهمیت دارد، مهمتر

از همه، استفاده ای سنت که از آن میکنیم و تأکید میکند که حادثه «بازیافته» را می‌توان به دو طریق «کلمه به کلمه» یا «نمونه وار» باز خوانی کرد. در مورد اول، «واقعه» دردنگ - در اینجا کشتار یهودیان - در خود فرو بسته می‌ماند، غیر قابل مقایسه است و هیچ درسی برای زندگی جاری از آن نمی‌توان گرفت و برای کسی که جزو گروه ستمدیده نباشد، غیر قابل نفوذ می‌ماند. در حالت دوم، بر عکس، ما هستیم که تصمیم می‌کیریم «از آن بعنوان نمونه ای برای فهمیدن شرایط نوین استفاده کنیم ((و آن را به خدمت بگیریم))».

کمی مblem بنظرمی آید، نه؟ سعی کنیم به واقعیت مادی، به سرمایه مقدس برگردیم. مورخ اسرائیلی تام سه گو (Tom Segev) که قبلاً از او یاد کردیم، دو درس متضاد را که جامعه اسرائیل می‌تواند از قتل عام یهودیان بگیرد چنین خلاصه می‌کند: ۱- هیچکس حق ندارد «رعایت اصول اخلاقی چون احترام به حقوق بشر را به اسرائیلی‌ها یادآوری کند» زیرا یهودیان رنج فراوان کشیده و دولت‌های خارجی قادر به یاری به آن‌ها نبوده‌اند. ۲- بر عکس می‌توان فکر کرد که نسل‌کشی فراخوانی سنت به «هر انسانی برای آن که در راه حفظ دموکراسی، مبارزه با نژاد پرستی و دفاع از حقوق بشر بکوشد» این بحث را می‌توان در هرجامعه صدمه دیده ای یافت. بجای سرفویرden درهیوت بسته خویش، باید از نسل‌کشی یهودیان یک درس انسان دوستانه، جهان شمول بیرون کشید. برخی از یهودیان می‌کویند که «شما نمی‌توانید بفهمید»... چرا، بر عکس ما می‌توانیم کاملاً بفهمیم. نسل‌کشی یهودیان واقعه غیر قابل دسترسی برای همه غیریهودیان نیست و صرفاً مسئله یهودیان نبوده و از آن تمام انسان‌هاست. این واقعه بخشی از میراث مشترک انسانیت است. ما باید به آن بینندیشیم زیرا دقیقاً «انسانیت» خود را مورد پرسش قرار میدهد. برای مثال، اینکه چگونه میلیون‌ها انسان توانستند بدون لحظه‌ای درنگ، در راه اندازی یک مجتمع عظیم صنعتی اردوگاه‌های نابودسازی شرکت کنند؟ آیا ما همگی، با همین موجودیت، از آن در امانیم؟ در اینجا سؤال این نیست که آیا در همان شرایط ما چه میکردیم - تاریخ تکرار نمی‌شود -، بلکه از خود سؤال کنیم چرا پس از قتل عام یهودیان، قرن بیستم شاهد آن همه فجایع بود؟ مارک ادلن (Marek Edelman) یکی از رهبران

شورش گتوی ورشو در ۱۹۴۳ در مورد جنگ بوسنی هرزگوین این فرمول را به کاربرده است: «این پیروزی هیتلر است، پس از مرگ». تزویان تودورو ف تأکید می کند که ادلن میان قتل عام [یهودیان] و حوادث یوگوسلاوی سابق خلط مبحث نمی کند، بلکه صرفاً بر یک امر مشترک در این دو واقعه انگشت می گذارد که همانا «پاک سازی قومی» است.

از این نقطه نظر، می توان از خود پرسید چرا برای خصوصیت «مذهبی گونه» یادبود نسل کُشی یهودیان اینقدر تأکید می شود، حال آنکه غالباً این یادبود از هر درس اخلاقی مشخص مربوط به دنیائی که ما در آن زندگی میکنیم جداست. آنچنان تلاش می کنند این واقعه را منحصر به فرد جلوه دهند که آن را از هرگونه بُعد آموزشی تهی می کنند.

بحث درباره جنگ الجزایر قاعده‌ای می باشد که تفکری کلی تر رهنمون شود. استعمار بر ایده نوعی «سلسله مراتب» تمدن‌ها و بر تئوری تکامل که در جوامع انسانی به کار گرفته شده باشد متکی است. در قرن نوزدهم این دکترین تفوق با ابداع مفهوم «نژاد» تقویت می شود، مفهومی که خود از هاله جذابیت علم اثباتی (پوزیتیویستی) برخوردار است. یک تئوریسین آلمانی پل روهرباخ (Paul Rohrbach) در کتاب پر فروش تفکر آلمانی در جهان که در ۱۹۱۲ منتشر شد، نوشت: «هیچ دانش بشر دوستانه یا تئوری نژادی نمی تواند افراد منطقی را متقاعد سازد که حفظ یک قبیله سیاه آفریقایی جنوبی برای آینده بشریت از گسترش ملت‌های بزرگ اروپا و نژاد سفید بطور عام با اهمیت تر است» این بینش درجه بندی نژادی نیز به پیدایش یهود ستیزی نوین یاری رساند که شالوده سیاست هیتلر در نابودسازی یهودیان بود. توضیح این «ارتباط متقابل» شاید امکان دهد که جوانان مغربی تبار یا آفریقائی بفهمند که چرا تاریخ جنگ دوم جهانی به آنها نیز مربوط می‌شود: پدران و اجداد آنان نیز قربانی همان تئوری‌های جنون‌آمیز و جنایتکارانه ای بودند که یهودیان.

کشتار یهودیان به قلب منازعه اسرائیل - فلسطین منتقل شده است. این نیز مانند هر واقعه تاریخی دیگر، به صورت «ابزاری» در جهت مقاصد سیاسی به کار

رفته است. برای صهیونیست‌ها، قتل عام دلیلی بر ضرورت وجود اسرائیل بعنوان پناهگاه برای یهودیان دنیاست. از همین امر برای جلب همبستگی افکار عمومی کشورهای غربی استفاده می‌شود و نیز برای «مرعوب» کردن متقدین دولت اسرائیل بدین نحو که آنان را ضد یهودی آشکار یا پنهان خطاب می‌کنند. البته باید این شانتاز را رد کرد... اما هیچ چیز بدتر از این نیست که خاطرهٔ یهود - یا حتی اسرائیلی را - تاسطح تبلیغات ساده‌پایین آورد. بسیاری از اسرائیلی‌ها، با وجود برتری غیرقابل تردید کشورشان واقعاً می‌ترسند. آنها بحران تاستان ۱۹۶۷ - یعنی در آستانه جنگ شش روزه علیه مصر، سوریه و اردن - را با تشویش و اضطراب گذراندند، اضطرابی که با فراخوان‌های آتشینِ رادیوهای عربی حدت‌هرچه بیشتری می‌یافتد. آنها در این بیانیه‌ها نوعی هم‌سنخی با تبلیغات نازی‌ها می‌دیدند و گاهی هم از استقبالی که در کشورهای عربی از برخی منکرین کشتار یهود انجام می‌شد، این احساس شان تقویت می‌گشت.

گذشته از این، من در ماه‌های گذشته، در بحث‌های متعدد، به ویژه با جوانان فرانسوی مسلمان دربارهٔ فاجعهٔ فلسطین و نیز در بارهٔ کتاب گفت و شنودی که با تفاق طارق رمضان به نام بحث پیرامون اسلام نوشته ایم شرکت کردم. گاه در این بحث‌ها قتل عام یهودیان، به کارگیری آن و جایگاه اش در تاریخ، نوعی اختلال و ناروشنی احساس کرده‌ام. نباید اجازه داد که اغتشاشی که نفی گرایان بدان دامن زده اند برای خود جائی باز کند.

روزه‌کارودی و نفی گرائی

پی‌بر ویدال ناکه حکایت‌هایی را که نفی گرایان سرزبانها می‌اندازند، چنین نقل می‌کند: قتل عام یهودیان یک «اسطوره» است و اطاق‌های گاز یک «جعل». بنا بر نوشتهٔ یکی از سخنگویان این «فرقهٔ نفی گرایان» به نام روبر فوریسون (Robert Faurisson): «هیتلر هرگز نه دستور داده و نه قبول کرده که کسی به خاطر نژاد یا مذهب کشته شود». در نظر آنان «راه حل نهائی» به اخراج یهودیان به سوی شرق (اروپا) محدود می‌شود و تعداد قربانیان نیز بیش از چند صد هزار

هستند، هواداران راست های افراطی و خدیه یهودیان پیوند داشت و در میان آنان تعدادی خیال باف، ساده دل و زود باور نیز پیدا می شوند. در فرانسه در میان آنان به تنی چند از کسانی که سابقاً در چپ افراطی فعالیت داشتند نیز بر می خوریم که موضعی سرسختانه علیه صهیونیسم و اسرائیل دارند.

در ۱۳ ژوئیه ۱۹۹۰، مجلس فرانسه قانونی بنام قانون گسو (Gayssot) تصویب کرد که قانون مربوط به آزادی مطبوعات را با الحاق ماده ۲۴ مکرر اصلاح کرد. در این قانون آمده است:

هرکس «وجود یک یا چند جنایت علیه بشریت» را (به آن صورتی که در ماده ۶ منشور دادگاه بین المللی نظامی تعریف شده و به قرارداد لندن، ۸ اوت ۱۹۴۵ ضمیمه گردیده) نفی کند یعنی منکر جنایت شود که یا به دست اعضای سازمانی انجام شده باشد که در اجرای ماده ۹ منشور یاد شده، به عنوان «سازمان جنایتکار شناخته شده، یا به دست شخصی که به اتهام چنین جنایتی در یک دادگاه فرانسوی یا بین المللی مجرم شناخته شده باشد، مستوجب مجازات است (یعنی یک سال حبس و ۳۰۰ هزار فرانک جریمه به علاوه کیفرهای مختلف منضم به آن). به عبارت ساده تر، کسی حق انکار وجود «جنایات علیه بشریت» را ندارد به خصوص قتل عام یهودیان را.

ایا چنین متنی لازم است؟ در آمریکا، حق ابراز نظریات نژادپرستانه و انکار قتل عام [یهودیان] توسط قانون اساسی تضمین شده است. در فرانسه، نه! هر کدام از این راه حل ها نکات مثبت و منفی دربر دارند. من مطمئن نیستم که بتوانم بپذیرم که در تلویزیون برای مثال مطالبی علیه اعراب، سیاهان و یهودیان بیان شود. از طرف دیگر محکومیت یک فرد، یه خاطر اینکه قتل عام یهودیان را انکار میکند، این توهمند را پیش می آورد که گویا یک حقیقت دولتی «بالاتر از هر بحثی» وجود دارد که ممکن است کار مورخین را با بن بست مواجه کند.

چنین «حقیقتی» که از دسترس پژوهش بدور باشد نه در فرانسه و نه در دنیای غرب وجود ندارد. بین ۱۹۹۰ و ۱۹۹۵ تقریباً به اندازه سال های ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۵، در باره آزار و نابودی یهودیان مطلب منتشر شده است. پژوهش های

مشخص بیشمار در این باره امکان داده که مکانیسم نابودسازی، شرایط درون اردوگاه‌ها و نوع و کیفیت کسانی که درمعرض این اعمال قرار داشتند روشن شود. اختلاف نظرهای بسیاری بین مورخین وجود دارد. برخی معتقدند که سیاست یهودستیزی مسیر مشخص تعیین شده در کتاب نبرد من (*Mein Kampf*) را دنبال کرده و به یک هدف روشن یعنی قتل عام یهودیان منتهی می‌شود. برخی دیگر بر ابهام در مقاصد نازی‌ها تأکید می‌ورزند و یادآوری می‌کنند که پس از سال‌ها بحث و چانه زنی و رو در رویی میان مراکز قدرت رقیب، تحت داوری هیتلر، سرانجام «راه حل نهائی» پذیرفته شد.

چرا با وجود این همه مدارک قابل دسترسی، عده‌ای هنوز منکر قتل عام یهودیان هستند؟ «نفی گرایان» تنها گروهی نیستند که نظریه هایشان در تضاد با واقعیت قرار دارد. میلیون‌ها آمریکائی فکر می‌کنند که مریخی‌ها در دولت آنها و در جهان نفوذ کرده‌اند. از ۱۵ سال پیش، برخی‌ها و از جمله دانشمندان معتبر ادعا می‌کنند که ویروس HIV منشأ بیماری ایدز نیست. اما تزهای روبر فوریسون و طرفدارانش از آنتی سمتیسم سنتی تغذیه می‌کند و اخیراً به اردوی انتقاد قاطعانه از دولت اسرائیل پیوسته‌اند. منطق آن‌ها این است که اسرائیل از قتل عام یهودیان برای اثبات مشروعیت خود استفاده می‌کند؛ پس باید قتل عام را انکار کرد تا این مشروعیت را از این دولت سلب کرد. این تزها از طریق روش گارودی در فرانسه و در دنیای عرب طرفدارانی پیدا کرده‌اند.

این مرد سابقه دست کم حیرت انگیزی دارد. در سال‌های ۱۹۶۰ - ۱۹۵۰ کمونیست و استالینی بود، در سال‌های ۱۹۷۰ به «کمونیست نوگرا» تحول یافت. پس از آن شیفت‌هه مسیحیت شد و سر انجام به اسلام گرایید. می‌بینیم که اعتقادات قوی سنت ولی باید اعتراف کرد که کم دوام است. در سال ۱۹۹۶ او کتابی تحت عنوان اسطوره‌های بنیان‌گذار سیاست اسرائیل نوشت. بر طبق قانون گسو، نویسنده در دادگاه‌های فرانسه به خاطر «انکار جنایات علیه بشریت» محکوم شد. برای بسیاری از روشنفکران عرب و فرانسویان مسلمان این حکم به مثابه حکم دادگاه‌های قرون وسطی بود که مخالفان را به عنوان «جادوگر» محاکمه می‌کردند و مدرکی دال بر نفوذ صهیونیست‌ها در فرانسه.

برخلاف بیشتر اعضای «فرقه» نفی گران، روزه گارودی خود را از آنتی سمیتیسم سنتی متمایز می‌سازد. او توافق نامه عقلای صهیون را تقلبی دانسته، افشاء می‌کند و از خاطره «شهیدان قیام گتوی ورشو» تجلیل می‌نماید. ولی محرک او خصوصت عمیق با دولت اسرائیل است، خصوصتی که اورا کور کرده و در عین حال، طرفدارانی برای او در دنیای عرب ایجاد کرده است. آیا باید از ژان ماری لوپن (Jean-Marie Le Pen) به خاطر افشاگیری تحریم علیه عراق با وجود هجویات ضد عرب او ستایش کرد؟

عنوان فصل سوم کتاب گارودی «اسطوره‌های قرن بیستم» است. او که یک خد فاشیست بود، آیا فراموش کرده است که اثر کلاسیک ایدئولوگ نازی آلفرد روزنبرگ نیز همین عنوان را دارد؟ او می‌پرسد «آیا در طول جنگ، «قتل عام یهودیان» رخ داده است؟ و جواب می‌دهد: نه؛ در اینجا با «نابودی کامل یک ملت» روبرو نیستیم، چرا که یهودیت «از سال ۱۹۴۵ به بعد با یک جهش عمدۀ همراه بود». پس با این تفسیر، قتل عام ارمنیان نیز وجود نداشت، چرا که ارمنیان توانستند دوام بیاورند؛ قتل عام توتسی‌ها یا خمر‌ها نیز همینطور... با چنین منطقی میتوان گفت که فلسطینی‌ها در سال ۱۹۴۸ از سرزمین شان اخراج نشده اند، زیرا که عده‌ای از آنان توانستند در وطن شان بمانند...

روزه گارودی ادامه می‌دهد که هیتلر مخالف یهودیان بود ولی نمی‌خواست آنان را نابود کند. «راه حل نهائی» چیزی نبود جز اخراج به سوی شرق که البته در شرایط وحشتناکی رخ داد؛ راه پیمایی اجباری، گرسنگی، محرومیت، بیماری‌های واگیر و غیره. پس هرگز ماشین نابود کننده‌ای در کارنابوده است. او سپس دست به کار شمارش جنازه‌ها می‌شود تا نشان دهد که تخمين تعداد قربانیان طی سال ها تغییر کرده است. این حقیقتی است که در مورد کشته شدگان آشویتز، رقم ۴ میلیونی که در فردای جنگ اعلام شد تا یک میلیون امروز دستخوش نوسان بوده است. آیا این امر شکفت آور است؟ آیا تعداد دقیق تلفات جنگ الجزایر در سال ۱۹۶۲ معلوم بود؟ این امر در مورد چندین منازعه دیگر نیز صدق می‌کند. ولی در مورد قتل عام یهودیان، تعداد کشته شدگان تقریباً مشخص است: نزدیک به شش میلیون - نیمی در اطاق‌های گاز، یک میلیون به ضرب گلوله (از جمله در جبهه

شرق) و بقیه در گتوها و در اثر بدرفتاری، کم غذائی و غیره تلف شدند. این، نتیجه پژوهش‌های بیشماری است که روزه گارودی از همه آن‌ها بی خبر است. نوشته او به هم چسباندن نقل قول‌هایی است که از بستر وقایع جدا افتاده‌اند. او این روش را به کار می‌گیرد تا «ثابت کند» که اطاق‌های گاز هرگز وجود نداشته‌اند. بدین ترتیب، این روزه گارودی است که به مفهوم کامل کلمه یک نفی گراست و هیچ چیز او را از رویر فوریسون و تمامی نوچه‌های ضد یهودی اش جدا نمی‌کند. عده‌ای معتقدند که مقامات فرانسوی با محکوم کردن وی، از او قربانی ساخته‌اند. ولی قابل تأسف است که برخی از روشنفکران اروپائی یا عرب بتوانند «از حق بیان» او دفاع کنند بدون اینکه تزهائی را که او تبلیغ می‌کند، محکوم نمایند.

با همه این‌ها، هر انتقادی از سیاست اسرائیل و حتی صهیونیسم، به معنی یک موضع گیری ضد یهودی یا رفتار نفی گرانه نیست. باید هر نوع شانتازی را به دور انداخت. نظیر آنچه پاتریک گوبر (Patrick Gaubert) رئیس جامعه بین‌المللی علیه نژاد پرستی و آنتی سرمیتیسم (LICRA) در یک بحث آزاد روزنامه فیگارو (۷ زوئن ۲۰۰۱) انجام می‌دهد. وی افزایش فعالیت‌های ضد یهودی در فرانسه و بیماری منشأ این «متاستاز خطرناک» را تقبیح کرده و می‌نویسد: «درد را می‌شناسیم. هدف ضد یهودیسم بمثابه فعالیت وسیع و آشفته روشنفکری سیاسی - زمانی که نژاد پرستانه نیست - عدم شناسایی بازگشتِ خلق یهود به سر زمین آباء و اجدادی اش و بطور ملموس تر، حق موجودیت اسرائیل است». با این تفصیل، خوانندگان در می‌یابند کتابی که در این لحظه می‌خوانند لابد کتابی ضد یهودی است!

برای پایان دادن به این تأملات، نقل قولی از روشنفکر آمریکائی - فلسطینی ادوارد سعید می‌آورم: «این نظر که هولوکوست [کشتار یهودیان] ساخته و پرداخته صهیونیست‌هاست، به طرز غیر قابل قبولی در اینجا و آنجا نقل می‌شود. چگونه می‌توانیم از تمام دنیا انتظار داشته باشیم که به رنج ما اعراب واقف شوند، اگر خود درد دیگران را، هرچند متجاوز به ما باشند، توانیم درک کنیم؟ چگونه می‌توانیم چنین انتظاری داشته باشیم اگر خود قادر نباشیم با واقعیات رویرو شویم؛ واقعیاتی که بینش ساده گرایانه روشنفکران نان به نرخ روز خور را

..... ۸. ال گرش

که نمی خواهد رابطه موجود بین هولوکوست و اسرائیل را ببینند خدش دار می کند. گفتن این نکته که ما باید به واقعیت هولوکوست آگاهی یابیم به معنی پذیرش این ایده نیست که هولوکوست توجیهی سنت برای تمام ستمی که صهیونیسم بر فلسطینی ها روا داشته است. بر عکس، به رسمیت شناختن تاریخ هولوکوست و جنون قتل عام یهودیان به ما و تاریخ ما اعتبار می بخشد. این شناخت به ما امکان می دهد که از اسرائیلی ها و یهودیان بخواهیم بین هولوکوست و بیعدالتی هایی که صهیونیست ها نسبت به فلسطینی ها روا داشته اند ارتباط برقرار کنند.»

کشتارها و «انتقال»

آیا بر فلسطینی ها بی عدالتی هایی روا داشته اند؟ در طول چند دهه، دو اردوگاه در باره فاجعه آوارگان رو در روی یکدیگر قرار گرفته اند. قبل اشاره شد که هنگام جنگ ۴۹ - ۱۹۴۸ بین ۷۰۰ تا ۸۰۰ هزار فلسطینی خانه هایشان را «ترک» کردند به «آواره» تبدیل شدند. آنها در چادرها سکنا گزیدند، غالباً براساس دهکده ها یا محله هایشان. داوید بن گوریون که هرگونه فکر «بازگشت» را مردود می دانست، بارها تکرار می کرد که ما مسؤول وضع آن ها نیستیم. توجیه این بود که فلسطینیان گویا با ترک زمین هایشان می خواسته اند به فراخوان ارتش های عرب پاسخ گفته و راه را برای تهاجم آنان باز بگذارند. با وجود این، بسیاری از فلسطینی ها بخصوص مورخینی نظری و لید خالدی از همان سال های ۱۹۶۰ نشان می دادند که ملت آنها قربانی آن چیزی شده که امروز «پاک سازی قومی» نامیده می شود. کاملا مشهود است که این بحث، صرفاً تئوریک نیست. به رسمیت شناختن این امر که فلسطینی ها از سرزمین شان اخراج شده اند به معنی این است که آنان مثل همه خلق های قربانی ستم، سزاوار «جبران» معنوی و مادی هستند. از نظر اسرائیل و افکار عمومی آن، قبول این امر بدین معناست که اسرائیل از موقعیت ویژه خود به عنوان «قربانی منحصر به فرد» تا حدی چشم پوشد.

دولت یهود کراراً به «خلوص و پاکیزگی سلاح ها» اشاره می نماید، ولی

اسلحة هرگز خالص نیست. و سلاح های پیروزمند به مراتب کمتر... فاتحان همیشه چنان مست پیروزی و تفوق خود می گردند و تا آنجا پیش می روند که مرتکب اعمالی می شوند که طبق قوانین بین المللی «جنایات جنگی» نام دارد. در اینجا قصد ما تأیید این امر نیست که در جنگ ۴۹ - ۱۹۴۸ فقط یک طرف منازعه مرتکب زیاده روی شده است. مثلاً چند روز پس از کشتار دیر یاسین (که در باره اش صحبت خواهم کرد)، کاروانی متشكل از گروهی پرشک و پرستار یهودی که بین ناحیه یهودی بیت المقدس و تپه اسکوپوس تردد می کرد، در کمین افتاد و نزدیک به ۸۰ نفر کشته شدند. در اینجا نیز البته قصد ما شمارش کشته ها نیست ...، ولی بر دو نکته تاکید کنیم یکی اینکه گروه های صهیونیست و سپس ارتش جوان اسرائیل مرتکب تعداد زیادی کشتار شدند که برخی از اسناد آن ها هنوز تحت عنوان «سری و دفاعی» از دسترس عموم بدور است و دیگر آنکه فلسطینیان قربانی یک سیاست منظم اخراج بودند که با مفهوم خاصی از «دولت یهود» توجیه میشد.

از کشتارها شروع کنیم. مشهور ترین آن ها کشتار دهکده دیر یاسین در ۹ آوریل ۱۹۴۸ است. در آن روز گروه های انشعابی از ایرگون و لهی با پشتیبانی هاگانا، این دهکده نزدیک بیت المقدس را به تصرف درآوردند و ۱۰۰ تا ۱۱۰ نفر را کشتدند. مدت ها از رقم ۲۵۰ کشته صحبت می شد که بسیاری از آنان زن ها و کودکان بودند. آژانس یهود بالفاسله عذرخواهی کرد و خوبیزی را محکوم و آن را به گروه های منشعب مننسب نمود. هاگانا تلاش کرد نقش خود را در این عملیات پوشاند. این واقعه، مهاجرت فلسطینیان را که از پیشروی میلیشیای یهودی وحشت زده شده بودند، سرعت بخشید.

با وجود آنکه درباره کشتار دیریاسین حتی در اسرائیل زیاد نوشته اند، ولی این تنها کشتار نبود. در سایه پشتکار خستگی نا پذیر مورخین فلسطینی و نیز تحقیقات همکاران اسرائیلی آنها روی آرشیو، پرده از کشتار های دیگری برداشته شده است. من فقط به دو واقعه که ژوف نشمانی (Joseph Nachmani) یکی از رهبران بالای هاگانا در یادداشت های روزانه اش نوشت، اکتفا می کنم. او از «اقدامات بیرحمانه سربازان ما» یاد می کند: «آنها وارد دهکده صفصاف شدند.

اهالی پرچم سفید بلند کرده بودند. سربازان زنان و مردان را از هم جدا کرده، دستهای ۵۰ الی ۶۰ روتائی را بسته و آنان را کشته و در یک گور دسته جمعی دفن کردند. آن‌ها به بسیاری از زنان تجاوز کردند. [...]. در دهکده صالحه نیز پرچم سفید بر افراشته بودند. سربازان با یک کشتار فجیع ۷۰ - ۶۰ زن و مرد را کشتد. آن‌ها این درجه از شناخت را که با وحشی‌گری‌های نازی‌ها همسان است از کجا یاد کرفته بودند؟ این را از همان‌ها یاد کرفته بودند.

مورخ اسرائیلی بنی موریس (Benny Morris) که از پیشگامان «تاریخ نوین» در اسرائیل است پرده از این اسرار بر می‌دارد. او می‌نویسد که نشمنی فرمانده نظامی و رهبر فعال صهیونیست که یک روزنامه نگار به او لقب «قاتل بدون اشک» داده بود، ناسازه (پارادوکس) اسرائیل را چنین خلاصه می‌کند: صهیونیسم همیشه دو چهره داشت. یکی سازنده، معنوی و حاضر به مصالحه، و دیگری ویرانگر، خودخواه، رزم‌آور و شووینیست - نژاد پرست. هردو چهره صادقانه و واقعی هستند».

امر عجیبی است. بخش قابل ملاحظه‌ای از رزم‌ندگانِ جنگ ۴۹ - ۱۹۴۸، از نجات یافتنگان اردوگاه‌های مرگ در رژیم نازی‌ها بودند. عده‌ای از آنان، از این تجربه درس‌های پلید گرفته بودند... من برای مقایسه، مثالی از جنگ الجزایر می‌زنم: ژنرال پل اوسرارس (Paul Aussaresses) (Paul Aussaresses) حتماً مرد شجاعی بوده است. وی در جریان مقاومت ضد اشغال در فرانسه، در عملیات بسیار خطروناکی شرکت کرده بود. وی اخیراً خاطراتش را منتشر ساخت و در آن به شکنجه و قتل ده‌ها مبارز الجزایری به دست خود اذعان نمود... آریه بیرو از نجات یافتنگان آشوبیتز، فرماندهی یک گروه کماندوی اسرائیلی را در جنگ ۱۹۵۶ بر عهده داشت. او و گروهش حدود پنجاه اسیر جنگی مصری را به قتل رساندند. او واقعه را تأیید می‌کند. روز نامه نگاری به وی می‌گوید: «این یک جنایت جنگی است!» او جواب می‌دهد «خب، باشد، چه اشکالی دارد؟» او حق داشت. اشکالی هم در کار نبود، نه تحقیقی، نه پیگردی...

سفاکی‌هائی که ذکرش گذشت، طبیعتاً مهاجرت فلسطینی‌ها را تسریع کرد. ولی به آغاز واقعه بر گردیم. پس از تصویب طرح تقسیم فلسطین در نوامبر

۱۹۴۷، اولین درگیری‌ها در فلسطین آغاز می‌شود. همزمان، نخستین موج از مهاجرت فلسطینی‌ها، به ویژه از میان لایه‌های مرفه به کشورهای همسایه آغاز شد. این مهاجرت‌ها جمعیتی را که هنوز از اختناق سال‌های ۱۹۳۶ - ۳۹ وحشتزده بود به سردرگمی کشاند. مهاجرت واقعی از آوریل ۱۹۴۷ آغاز می‌گردد که طبیعتاً چندین عامل دارد: ترس از جنگ و انتقام جویی، خواست دور کردن خانواده از خطر، هراس از تک و تنها افتادن در منطقه‌ای با اکثریت یهودی، و غیره. وضعیت عمومی و رفتار نیروهای مسلح یهودی و سپس اسرائیلی بنا به هر دوره متغیر بود. مثلاً در بهار ۱۹۴۸، در حیفا این رهبران فلسطینی هستند که وحشت زده از یورش هاگانا تصمیم به ترک محل گرفته و از اهالی خواستند که به دنبال آنان روان شوند.

اما این امر امروز ثابت شده است که بخش مهمی از فلسطینی‌ها به خصوص پس از آوریل ۱۹۴۸ به زور اسلحه اخراج شدند. به چند نمونه بسنده می‌کنیم: نخست حوادث شهرهای اللید والرمله (اشغال شده در ژوئیه ۱۹۴۸) را می‌آورم. اسحاق رابین - همان کسی که دست عرفات را در سپتامبر ۱۹۹۳ فشرد - در خاطراتش می‌نویسد: «ما در بیرون و به اتفاق بن گوریون قدم می‌زدیم آلون [ایگال آلون فرمانده جبهه جنوب] این سؤال را تکرار کرد «با اهالی باید چه کنیم؟» بن گوریون دستش را طوری تکان داد که معنی اش این بود: «بیرونشان بکنید»؛ آلون و من با هم مشورت کردیم. من با وی موافق بودم که اخراج آن‌ها اساسی است. [...] اهالی به دلخواه خود محل را ترک نکردند. راه دیگری جز استفاده از زور و تیراندازی اخطاری برای مجبور کردن اهالی نبود.» این قسمت از خاطرات در نسخه نهائی (قبل از چاپ) سانسور شد، ولی نیویورک تایمز در ۲۲ اکتبر ۱۹۷۹ آن را منتشر کرد. بدین صورت، در مجموع، ۷۰ هزار نفر یعنی یک‌هم کل آوارگان از اللید والرمله اخراج شدند. بعد از بن گوریون در این مورد گفت «ما تصمیم گرفتیم رمله را پاک سازی کنیم»

نمونه دیگری که اخیراً بنی موریس افشا کرد، در عملیات حیرام در اکتبر ۱۹۴۸ واقع در بخش مرکزی جلیل علیا رخ داده است. در آن زمان، در سرنشیت جنگ کوچکترین تردیدی وجود نداشت. بنی موریس فرمان‌های صریح اخراج را

پیدا کرده است. موشه کارمل از رهبران نظامی به تمام فرماندهان محلی تلگرام میزند: «برای پاک سازی سریع و فوری تمام عناصر مخالف در نواحی فتح شده و مطابق دستورات صادر شده، هرچه در توان شماست انجام دهید. با تمام قوا کار اهالی را برای ترک نواحی فتح شده تسهیل کنید». بنی موریس همچنین نشان می دهد که طی این عملیات، کشتارها نه فقط ناشی از اقدامات کنترل نشده، بلکه به نظر می رسد طبق یک رهنمود مشخص جهت ایجاد وحشت نیز بوده است. بالاخره پس از پایان درگیری ها، طی چندین سلسله عملیات، دست کم ۲۰ هزار نفر اخراج شدند که در جریان آن بیش از ۴۷۰ روستای فلسطینی ویران گردید.

از ماه زوئن ۱۹۴۸ به بعد، دولت اسرائیل در یک جلسه که پیش نویس های آن به دلیل «سری - دفاعی بودن» منتشر نشده است، تصمیم گرفت که بازگشت تمام آوارگان را تحت عنوان «امنیت داخلی» ممنوع نماید. درست همان استدلالی که مثلاً صربی ها و کروات ها در مناطقی از بوسنی که تحت کنترل دارند برای نپذیرفتن بازگشت آوارگان مسلمان پیش می کشند.

آیا یک فرمان مرکزی برای اخراج صادر شده بود؟ بنی موریس برخلاف مورخین فلسطینی و برخی از همکاران خودش آن را انکار میکند. تنها در آوریل ۱۹۴۷ است که با اجرای طرح دالت (DALET) فرماندهان عملیات «چک سفید» دریافت می کنند. این دستور نظامی «عملیات علیه اهالی دشمن مستقر در محدوده دفاعی ما یا حوالی آن...» را توصیه میکند. این عملیات را می توان به صورت زیر اجرا کرد: یا با نابودی دهکده ها (با به آتش کشیدن، دینامیت گذاشتن و مین گذاری در ویرانه های بازمانده) و بویژه در مراکز پر جمعیت که مهار آن مشکل باشد، یا با اجرای عملیات پاکسازی و بازرگانی. [...] در صورت مقاومت، باید نیروی نظامی آنان را نابود کرده و اهالی به خارج مرزهای دولت اخراج شوند. بنی موریس به یک فرمان هاگانا به تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۴۸ دست یافته که از سربازان می خواهد با فلسطینیان خوب رفتار کند. او این متن را برای دفاع از نظر خود به کار می برد که تنها پس از آوریل ۱۹۴۸ بود که به دنبال شکست های نظامی، استراتژی اخراج برقرار می شود و اینکه در آغاز درگیری ها، رهبران صهیونیست به هیچ وجه به فکر طرد فلسطینی ها نبودند.

اما واقعیت این است که خیلی پیش از این ها، تعدادی از رهبران و متفکران صهیونیست طرح «اخراج» را مطرح کرده بودند. مورخ فلسطینی نور صالحه دو کتاب در مورد چایگاه این فکر در اندیشه صهیونیستی از آغاز تا زمان ما، منتشر کرده است. مثال ها فراوان است. خود هر تصل در یادداشت هایش در ۱۸۹۵ می نویسد: «ما باید به ملایمت از آنها سلب مالکیت کنیم. فرآیند سلب مالکیت و جابجا کردن فقرا باید مخفیانه و در عین حال، محتاطانه انجام شود» این فکر با فکر دولت یهود همذات است: برای پرکردن فلسطین از میلیون ها مهاجر باید عرصه را از مزاحم پاک کرد. این ایده حتی به تصویب هم رسیده است، همان طور که در فصل دوم به آن اشاره شد. در سال ۱۹۳۷ کمیسیون پیل خروج ۲۰۰ هزار عرب را در مد نظر داشت. بن گوریون این «جابجائی اجباری» را یکی از نواورانه ترین نکات گزارش پیل به حساب می آورد. در ماه ۱۹۴۴ او اعلام می کند که «جابجائی اعراب آسان تر از هر نوع انتقال دیگری است. در منطقه دولت های عرب وجود دارند [...] و روشن است که اگر عربها [[ی فلسطین]] رانده شوند [در کشور های عربی] وضعیت آنها بهتر خواهد شد نه بد تر». همه چیز نشان می دهد که در این زمینه، همه رهبران صهیونیست اتفاق نظر دارند. آیا در چنین شرایطی هیچ نیازی به «دستور مرکزی» وجود دارد؟

به طور خلاصه، بخش چشم گیری از فلسطینیان اخراج شدند و دیگرانی به دلایلی پیچیده آنجا را ترک کردند، اما حتی در همین حالت فراموش نکنیم که هر کس از ترسِ جنگ فرار می کند، حق بازگشت به خانه اش را دارد: این یکی از اصول اساسی حقوق بین المللی است که سازمان ملل تلاش دارد به عنوان مثال در یوگوسلاوی سابق به اجرا در آورد. در رابطه با فلسطینیان، قطعنامه ۱۹۴ مجمع عمومی سازمان ملل از ۱۱ دسامبر ۱۹۴۸ بر این حق مهر تأیید گذاشته است: «شایسته است به آوارگانی که تمایل دارند، اجازه داده شود تا هرچه زودتر به موطن شان بازگشته، در صلح با همسایگانشان زندگی کنند. برای جبرانِ ضررِ کسانی که تصمیم به عدم بازگشت به خانه هایشان میگیرند و نیز برای اموال کم شده یا صدمه دیده، باید غرامت به آنان پرداخت شود [...]»

طبق آمار سازمان ملل تعداد آوارگان فلسطینی در سال ۲۰۰۱ به

میلیون می رسد. سایهء آن ها بر آینده منطقه سنگینی می کند. در فصل بعد من به راه حل های ممکن این مسئله خواهم پرداخت، ولی قبل از هر چیز این امر حیاتی است که جامعه بین المللی و نیز اسرائیل ظلمی را که بر آنان روا داشته شده به رسمیت بشناسند. مصیبت آنان سزاوار آن است که اخلاقاً به رسمیت شناخته شود. همچنین باید اطمینان حاصل شود که چنین جنایتی قابل تکرار نباشد. از طرف دیگر، جهان عرب نیز باید اسرائیل را در مرزهای ۱۹۶۷ به رسمیت بشناسد و فلسطینیان واقعیتِ رنج یهودیان را در مد نظر قرار دهند. یاسر عرفات آن را درک کرد و تمایل داشت که در ژانویه ۱۹۹۵ در پنجاهمین سالگرد آزادی اردوگاه آشوویتز شرکت نماید... سازمان دهندگانِ مراسم به چه دلیل با حضور او مخالفت کردند؟